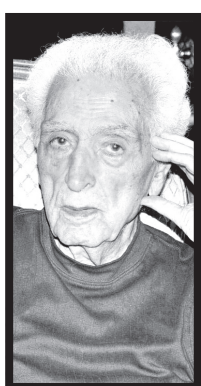


میثاق سه چهار بیت از داستان رستم و سهراب را الحاقی می‌داند. این چند بیت مربوط به صحنه‌ای است که تهمینه نیمه‌شب سراغ رستم می‌رود و به او اظهار علاقه می‌کند. رستم هم فوراً موید خبر می‌کند تا آنها را به عقد یکدیگر درآورد. میثاق این ابیات مربوط به خبر کردن موید و عقد بستن را الحاقی می‌داند و می‌گوید معقول نیست و معلوم است که به شاهنامه اضافه شده‌اند. در قدیمی‌ترین نسخه‌ها نظیر فلورانس هم این ابیات نیست. دکتر اسلامی ندوشن همان زمان در نقد تصحیح مینوی نوشته است که چنین تشریفات باید برگزار می‌شده است، زیرا شاهنامه کتاب آیین و راه است و چنین است و چنان است. خب این ناسیونالیسم رمانتیک است که می‌خواهد براساس ایده‌های خودش و آنچه خود درست می‌داند، تاریخ را بازآفرینی کند. به‌همین دلیل می‌پسندد که تاریخ ایران، تاریخ مستمر مداومی باشد همراه با این آگاهی تاریخی که ما ایرانی هستیم و باید در برابر اعراب بایستیم. تلقی دکتر زرین کوب هم نزدیک است به این ناسیونالیسم رمانتیک. این گزاره‌ها همه برساخته‌های عصر مدرن هستند و دچار همان اکنون‌زدگی هستند که پیش‌تر به آن اشاره کردم.



اجازه بدهید روی همین مثالی که شما زدید پرسشی طرح بکنم. خدایان یونانی به‌قول استاد جلال خالقی مطلق، خاکشیر مزاج بودند اما خدای ایرانیان مطلق‌گرای اخلاقی است. اگر این سخن را بپذیریم که آن چهار بیت بعدتر به شاهنامه اضافه شده‌اند، این شاید حاکی از آن باشد که این ابیات هم براساس توجه معنادار به مبانی خرد و اخلاق مطلق‌گرای ایرانی نوشته شده‌اند. گویی پهلوان ایرانی براساس مرام راستی و درستی باید با نوعی تنزه اخلاقی دست به عمل بزند.

حماسه در دنیای چندخدایی به وجود می‌آید. دلیلش این است که در حماسه بحث بر سر مداخله خدایان در امور زمینیان و دشمنی انسان با برخی از خدایان و دوستی انسان با برخی دیگر از خدایان است. اساس ایلیاد و اودیسه همین است دیگر. عده‌ای از خدایان به اودیستوس کمک می‌کنند و عده‌ای دیگر چون مخالف آن خدایان هستند، ضد او عمل می‌کنند. حماسه جنگ انسان است با تقدیری که خدایان رقم می‌زنند. گاهی این به‌نفع قهرمان داستان و گاهی به‌ضرب اوست. فردوسی با تفکر مسلمانی اما چگونه می‌توانست حماسه بیافریند؟ کار مشکل فردوسی که او بدان نایل آمد، همین بود. در شاهنامه فردوسی مسلمان همه چیز کار خداست. پس اگر تقدیر در دست خداست، انسان این میان چه‌کاره است؟ این درحالی است که شاعر در حماسه می‌خواهد گزارش قدرت انسان را بدهد. به‌همین دلیل کار فردوسی در مقایسه با یونانیان دشوارتر است.

راه‌حل فردوسی برای عبور از این تنگنا چه بود؟ گاهی او خودش را به آن راه می‌زند و این راه حلی است که البته در تمام ادبیات ما نیز وجود دارد. در خیام نیز هست. فردوسی جوری سخن می‌گوید انگار این کارها را خدا انجام نمی‌دهد. جهان، خطاب قرار می‌گیرد. گویی به‌یکباره او طبیعت‌گرا می‌شود. این امر در قدیمی‌ترین اشعار فارسی نیز هست. این در اشعار خیام نیز نمودی بازار دارد. حتی در ترانه‌های معاصر هم این قابل تشخیص است. «ای خدا، ای فلک، ای طبیعت». انگار فلک و طبیعت هم در کنار خدا موثر واقع می‌شوند. بنابراین در خودآگاه یا ناخودآگاه فردوسی این نکته بوده که برخی مواقع به‌این‌ترتیب جهان، فلک، طبیعت، تقدیر، بخت، اقبال و تعابیری از این دست را وارد قضیه کند و از خدا رفع مسئولیت کند تا با نگرش مسلمانی تعارض پیدا نکند. با این تمهید است که او می‌تواند حماسه‌بیافریند.

الگوهای نژادی بنی‌امیه و بعدتر بنی‌عباس برای حفظ هویت ایرانی خود داشتند یا نه؟ منظور همان روایتی است که در پس «دو قرن سکوت» مرحوم زرین کوب و آثار مشابه آن هم وجود دارد؛ نهضت‌های نظامی علیه خلافت و بعدتر مقاومت فرهنگی که فردوسی و حافظ سرنمون‌های آن هستند.

نه. به‌نظم اینها همه قصه‌های قشنگ، مدرن و رمانتیک است که ما ساخته‌ایم. این بحث‌ها محصول ناسیونالیسم رمانتیک است و من در سخنرانی تازه‌ای درباره دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن مخاطبان را به این نکته توجه دادم که دکتر اسلامی ندوشن چگونه اصرار می‌ورزد که سه، چهار، بیستی که مینوی در تصحیح خود از داستان رستم و سهراب آنها را الحاقی می‌داند، غیرالحاقی و اصیل به شمار آورد. این چند بیت مربوط به صحنه‌ای است که تهمینه نیمه‌شب سراغ رستم مست می‌رود و به او اظهار علاقه می‌کند. رستم هم فوراً موید خبر می‌کند تا آنها را به عقد یکدیگر درآورد. مینوی این ابیات مربوط به خبر کردن موید و عقد بستن را الحاقی می‌داند و می‌گوید معقول نیست و معلوم است که به شاهنامه اضافه شده‌اند. در قدیمی‌ترین نسخه‌ها نظیر فلورانس هم این ابیات نیست. دکتر اسلامی ندوشن همان زمان در نقد تصحیح مینوی نوشته است که چنین تشریفات باید برگزار می‌شده است، زیرا شاهنامه کتاب آیین و راه است و چنین است و چنان است. خب این ناسیونالیسم رمانتیک است که می‌خواهد براساس ایده‌های خودش و آنچه خود درست می‌داند، تاریخ را بازآفرینی کند. به‌همین دلیل می‌پسندد که تاریخ ایران، تاریخ مستمر مداومی باشد همراه با این آگاهی تاریخی که ما ایرانی هستیم و باید در برابر اعراب بایستیم. تلقی دکتر زرین کوب هم نزدیک است به این ناسیونالیسم رمانتیک. این گزاره‌ها همه برساخته‌های عصر مدرن هستند و دچار همان اکنون‌زدگی هستند که پیش‌تر به آن اشاره کردم.

اجازه بدهید روی همین مثالی که شما زدید پرسشی طرح بکنم. خدایان یونانی به‌قول استاد جلال خالقی مطلق، خاکشیر مزاج بودند اما خدای ایرانیان مطلق‌گرای اخلاقی است. اگر این سخن را بپذیریم که آن چهار بیت بعدتر به شاهنامه اضافه شده‌اند، این شاید حاکی از آن باشد که این ابیات هم براساس توجه معنادار به مبانی خرد و اخلاق مطلق‌گرای ایرانی نوشته شده‌اند. گویی پهلوان ایرانی براساس مرام راستی و درستی باید با نوعی تنزه اخلاقی دست به عمل بزند.

حماسه در دنیای چندخدایی به وجود می‌آید. دلیلش این است که در حماسه بحث بر سر مداخله خدایان در امور زمینیان و دشمنی انسان با برخی از خدایان و دوستی انسان با برخی دیگر از خدایان است. اساس ایلیاد و اودیسه همین است دیگر. عده‌ای از خدایان به اودیستوس کمک می‌کنند و عده‌ای دیگر چون مخالف آن خدایان هستند، ضد او عمل می‌کنند. حماسه جنگ انسان است با تقدیری که خدایان رقم می‌زنند. گاهی این به‌نفع قهرمان داستان و گاهی به‌ضرب اوست. فردوسی با تفکر مسلمانی اما چگونه می‌توانست حماسه بیافریند؟ کار مشکل فردوسی که او بدان نایل آمد، همین بود. در شاهنامه فردوسی مسلمان همه چیز کار خداست. پس اگر تقدیر در دست خداست، انسان این میان چه‌کاره است؟ این درحالی است که شاعر در حماسه می‌خواهد گزارش قدرت انسان را بدهد. به‌همین دلیل کار فردوسی در مقایسه با یونانیان دشوارتر است.

راه‌حل فردوسی برای عبور از این تنگنا چه بود؟ گاهی او خودش را به آن راه می‌زند و این راه حلی است که البته در تمام ادبیات ما نیز وجود دارد. در خیام نیز هست. فردوسی جوری سخن می‌گوید انگار این کارها را خدا انجام نمی‌دهد. جهان، خطاب قرار می‌گیرد. گویی به‌یکباره او طبیعت‌گرا می‌شود. این امر در قدیمی‌ترین اشعار فارسی نیز هست. این در اشعار خیام نیز نمودی بازار دارد. حتی در ترانه‌های معاصر هم این قابل تشخیص است. «ای خدا، ای فلک، ای طبیعت». انگار فلک و طبیعت هم در کنار خدا موثر واقع می‌شوند. بنابراین در خودآگاه یا ناخودآگاه فردوسی این نکته بوده که برخی مواقع به‌این‌ترتیب جهان، فلک، طبیعت، تقدیر، بخت، اقبال و تعابیری از این دست را وارد قضیه کند و از خدا رفع مسئولیت کند تا با نگرش مسلمانی تعارض پیدا نکند. با این تمهید است که او می‌تواند حماسه‌بیافریند.

آنچه شما فرمودید مرا به نکته‌ای رهنمون کرد. گفتیم که خدای ایرانی نمی‌تواند مانند خدایان یونانی خاکشیر مزاج باشد. این خدایان نمی‌تواند اعمال ناروا را توجیه کند یا پهلوان را در فعلی ناروایی دهد. شما از اهمیت خدای اسلام نزد فردوسی سخن گفتید. وجه مشترک الله و اهورامزدا در این زمینه مطلق‌انگاری اخلاقی نیست؟ پرسش بعدی اینکه، دیانت فردوسی تا چه میزان در خلق شاهنامه موثر بوده است؟

فردوسی در آفرینش هنری، آنجا که لازم باشد، اعتقادات دینی خود را معلق می‌کند. البته نزد بسیاری دیگر از شاعران هم‌نسل او نیز این خصیصه وجود دارد. به‌خصوص در عصر فردوسی، شاعران می‌توانستند به‌راحتی عقاید دینی خود را معلق کنند. شاعران دربار غزنه را ببینید. تعصب مذهبی غزنویان هم که شهره عام‌و‌خاص است ولی گاهی لازم بود این شاعران در وصف شراب هم شعر بگویند؛ به‌راحتی هم می‌گفتند. حتی علیه رمضان شعر گفته‌اند. فرخی سیستانی از این اشعار دارد. اینها را چگونه می‌شود توجیه کرد جز با معلق کردن اعتقادات مذهبی؟ فردوسی هم در شاهنامه چنین کرده است؛ برای مثال درباره شرایخواری یا در مورد مرگ. می‌پرسد که اصلاً مرگ یعنی چه و چرا انسان باید بمیرد؟ می‌بیند که جوابی مذهبی به این سوال ندارد. می‌گوید اینجا دیگر باید سکوت کرد: «بدین پرده اندر تو راه نیست».

اینکار پاسخی وینگشتن‌ثباتی داده است. بله، دقیقاً. قصه‌ها معلق می‌کند و جواب نمی‌دهد. «مذهب فردوسی چه بود؟

تقریباً می‌توانیم بگوییم یکی از مذاهب شیعه. شیعه اما در آن روزگار تنوع زیادی داشته است. برخی حدس زده‌اند شیعه زیدی بوده است. من تصور نمی‌کنم. به‌نظم بیشتر به شیعه اثنی‌عشری نزدیک بوده است.

چگونه می‌توانسته در دوران دربار غزنوی حضور داشته باشد؟ یکی از تصورات غلطی که تاریخ‌نگاری مدرن ایرانی ایجاد کرده، همین است که انگار غزنوی‌ها دشمن شیعه به‌معنی مطلق بودند و شیعه‌گشی می‌کردند. غلط‌مطلق است.

نقل قولی از سلطان محمود در تاریخ بیهقی هست؟ بله. این که: «من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و فرمطی می‌جویم». قرطی که شیعه اثنی‌عشری نیست. منظورش اسماعیلیه است و نزاع غزنویان با اسماعیلیه هم بیشتر نزاعی سیاسی است؛ کما اینکه وقتی سلطان محمود می‌خواهد با خلافت عباسی تصفیه حساب کند، حسنک وزیر را به‌راحتی نزد آنها می‌فرستد تا اینها را بترساند. اسماعیلیه مصر هم ادعای خلافت داشتند. ابوریحان بیرونی کتابی دارد به‌نام «الجماهر فی الجواهر». در آنجا از دوبرادر جواهرشناس در قم نام می‌برد که در زمینه خرید جواهر مورد اعتماد دربار غزنوی هستند. از روی اسمیه‌شان یاد می‌کند که به‌گمان حسن و حسین است، معلوم می‌شود که شیعه بوده‌اند و درعین حال از زمره مشاوران امین دربار غزنوی. همان‌زمان شاعری شیعه در قم به‌نام غضائری رازی، قصائد و مدایح خود را برای سلطان محمود می‌فرستد و صله می‌گیرد به‌نحوی که شاعران دربار غزنه به او حسادت می‌کنند. نقیبان هم که در تاریخ بیهقی بدان‌ها اشاره شده است، سادات علوی و غالباً از شیعه اثنی‌عشری بودند. بسیار هم احترام داشتند و غزنویان به‌قدری به این گروه اعتماد داشتند که سفیران مهم خود را از میان آنها برمی‌گزید. بنابراین غزنویان ضدشیعه نبودند و نمی‌توانستند باشنند زیرا امپراطوری‌ها باید هاضمه‌ای قوی داشته باشند، وگرنه دوام نمی‌آورند. آنها معمولاً چندقومیتی، چندملیتی و چندمذهبی هستند.

مایکل والز هم در کتاب «در باب مدارا»، امپراطوری‌ها را نخستین الگوهای حکمرانی مدارا حیوانانه معرفی می‌کند.

بله. اگر امپراطوری مدارا نداشته باشد، دوام نمی‌آورد. ساسانیان وقتی نابود شدند که خواستند منسجم شوند، بنابراین مدارای خود را در برابر ادیان و اقوام فرو نهادند. بحث یک دین و یک قوم را پیش کشیدند و نابود شدند.

صحبت تاریخ بیهقی شد. برخی گفته‌اند که بیهقی، شاهنامه را افسانه‌ای در خور تعریف کردن پیرزنان برای خواب کردن کودکان دانسته است.

نه. اصلاً بیهقی هیچ اسمی از شاهنامه نیاورده است ولی این را می‌نویسد که من نمی‌خواهم افسانه بگویم و بعد مثالی که از افسانه می‌آورد، مشابه افسانه‌های شاهنامه یا کلیله و دمنه یا سندبادنامه است. اصلاً تلقی بیهقی از داستان به‌لحاظ ایدئولوژیک متفاوت است. بیهقی اهل سنت و از نظر کلامی، پیرو اشعری بود. اشاعره حساب قرآن را از متون دیگر جدا می‌دانند و می‌گویند که کلام خداست و هر چه در آن آمده، باید عیناً پذیرفته شود و چون و چادر آن روا نیست. این است که قصه‌ها و افسانه‌های قرآن را تأیید یا در باب آنها سکوت می‌کردند. ولی آنها به‌شدت در تاریخ واقعه‌گرا هستند. برای همین کرامت و خرق عادات صوفیه را به‌راحتی نمی‌پذیرفتند. بیهقی هم چنین است و می‌گوید، آنچه را مطابق واقع است اگر به‌من اثبات شد، می‌نویسم وگرنه اینها افسانه‌اند و برای خواب رفتن کودکان مناسب هستند. جالب اینکه قصه‌هایی که می‌آورد، آگاهانه چنین وصف می‌کند: «این افسانه را از آن آوردم». این درحالی است که امروزه برای Legend (افسانه) یا Myth (اسطوره) تعریفی داریم و عناصرش را می‌شناسیم. بیهقی اما به حکایت‌های واقعی هم می‌گوید افسانه، زیرا سندی تاریخی برای آنها ندارد. خرق عادت می‌هرخ نداده است. مثلاً می‌گوید، بزرگمهر وزیر را نوشیروان شکنجه کرد و... اما این را افسانه‌ای نامده به‌صرف اینکه اسناد کافی در دسترس ندارد. چنین آدمی چگونه می‌تواند هم‌افق با فردوسی باشد؟

پس از نظر شما تاریخ بیهقی تاریخی علمی تر است؟

می‌شود گفت تلقی بیهقی از تاریخ، بیشتر از تلقی فردوسی از تاریخ به نگرش علمی بشر مدرن نزدیک است.

در جست‌وجوی پدر

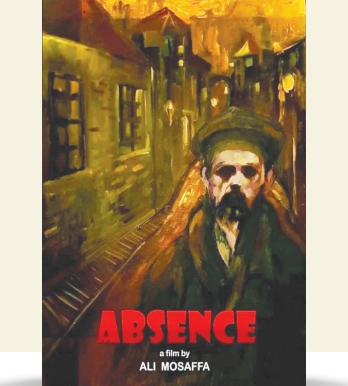
درباره فیلم «نبودن»



رضا صائمی

خبرنگار گروه فرهنگ

یکی از فیلم‌های خوبی که مدتی است به شبکته نمایش خانگی آمده، «نبودن» به کارگردانی علی مصفاست و البته نقش «روزبه» که در همان نگاه اول تداعی‌گر شخصیت احمد در فیلم «گذشته» اصغر فرهادی است را خود او بازی کرده است. آنجا احمد به فرانسه سفر می‌کند تا مسئله‌ای را در گذشته حل کند. مسئله‌ای که به‌نوعی به هویت او به‌عنوان یک همسر گره می‌خورد و حالا در «نبودن» روزبه به کشور چک و شهر پراگ می‌رود تا باز در یک جست‌وجوگری و رمزگشایی هویت‌مندان، مسئله‌ای از گذشته را فهم و روایت کند. منتها این بار او در مقام پسر در جست‌وجوی هویت پدرش است که ۵۰ سال پیش در پراگ می‌زیسته و قبلاً کمونیست و عضو حزب توده در ایران بوده است. حالا روزبه که قصد دارد زندگی‌نامه او را بنویسد در این سفر مکاشفه‌ای به شناخت تازه‌ای از پدر می‌رسد؛ شناختی که بیش از آنکه فرصت آشنایی بیشتر باشد، بیشتر یک آشنایی‌زدایی است. او از شخصیت و شیوه زیست پدرش به اطلاعاتی دست می‌یابد که ذهنیت قهرمانانه‌اش را او را مخدوش کرده و انگار به‌تدریج اسطوره قهرمان بودن پدر در ذهن پسر می‌شکند. در واقع قصه «نبودن»، قصه پشت‌پرده پدری کمونیست است که در ذهن پسرش، قهرمان و در نزد دیگران همچون دجال است. دجال لقبی بود که اشرافیان پدر روزبه به او داده بودند. پدری که ۵۰ سال پیش بعد از اینکه در کودتای ۲۸ مرداد دچار جراحی در ناحیه چشم شد، به چکسلواکی سابق پناهنده شده و آنجا زندگی کرده است. وقتی احمد پس از جست‌وجو، آپارتمانی که پدرش در آن می‌زیسته را پیدا می‌کند و به آنجا می‌رود با مأمور پلیسی مواجه می‌شود که مشغول بررسی صحنه یک خودکشی است. حضور روزبه و کنج‌کاوی‌اش در مورد آپارتمان برای افسر پلیس شک‌برانگیز می‌شود؛ به‌خصوص وقتی درمی‌یابد که نام پدر روزبه با نام پدر ساکن آپارتمان یکی است. در این مواجهه روزبه متوجه می‌شود آنکه در این آپارتمان می‌زیسته و خودکشی کرده، برادر ناتنی او بوده است و پدرش بی‌آنکه آن‌ها خبر نداشته باشند وقتی به چکسلواکی آمده بود عاشق زنی چک شده و با او ازدواج کرده بود. فارغ از سوبه‌های فردی و زندگی شخصی پدر که نزد روزبه پنهان بوده، شخصیت اجتماعی و سیاسی‌اش هم با تصویری که از او پدرش به‌عنوان یک قهرمان و مبارز سیاسی داشته متفاوت بوده است. در واقع روزبه در این سفر به تصویر جدیدی از پدرش می‌رسد که با تصورات ذهنی‌اش همخوانی نداشته و همین یک پارادوکس و دوگانگی در او نسبت به پدرش ایجاد کرده است. به‌عبارت‌دیگر این سفر یک مکاشفه شوک‌آور برای روزبه بوده که به یک آشنایی‌زدایی بنیادی نسبت به پدرش انجامیده است. این در حالی بود که او گمان می‌کرد پدرش را به‌خوبی می‌شناسد. حسی که یادآور این سخن معروف هگل در کتاب «دیالکتیک» است که گفته بود: «امر آشنا لزوماً امر شناخته نیست».



ABSENCE
a film by ALI MOSSAFA